

# صوف

جامی میگوید: و از شیخ ابوالحسن خرقانی پرسیدند که صوفی کیست گفت: صوفی  
بموقع وسجاده نبود، و صوفی برسم و عادت صوفی نبود، صوفی آن بود که نبود، -  
و هم وی گفته که: صوفی روزی بود که بافتابش حاجت نبود، و شبی که بماء  
و ستاره اش حاجت نبود، و نیستی است که بهستیش حاجت نیست.

و از وی پرسیدند که: که را رسد در فنا و بقا سخن گفتن؟ گفت: کسی را که بیک  
تار ابریشم از آسمان در آویخته باشندش، بادی بیاید که درختها و بناها بپفکند، و همه کوهها  
برکند، و همه دریاها انباشته کند، ویرا از جایگاه نتواند جنبانید  
و هم او گفته: که هرگز با کسی صحبت مدارید که گوید که خدا او گوید چیز  
دیگری.

و همو گوید: اگر سرودی بگوید و بان حق را خواهد بهتر از آن بود که قران  
خواند و بدان حق را نخواهد.

و هم وی گفته: که وارث رسول آنکس بود که بفعل رسول اقتدا کند نه آن  
بود که روی کاغذ سیاه کند. *شوشگاه علم انانی و مقامات فرنگی*  
و شبلی گفته است: آن خواهم که نخواهم.

و وی گفته است: (یعنی شیخ ابوالحسن خرقانی) که این هم خواستی است  
در عرصه و روزه و اولیة اسلامی که حکومت دین بر جامعه نفوذ و استقرار داشت همه عصابات ماجراجو  
و کلیه دسته هائی که راه و رسم آنها از طور عادی توده های اسلامی جدا بوده و یا مابینت داشته است:  
فیلسوف یا حکیم، متکلم، باطنی، قرمطی یا صوفی برای استحکام مبانی اعتقادات و پیشرفت  
کارها و مقاصد خود و برای مصونیت از اخطار مخالفت با توده و حکام وقت ناگزیر آراء  
، افکار و اعمال و اصطلاحات خویش را با ظاهری شریعت پسند آراسته و تایید شده بادل  
شرعیه کتاب و سنت و احوال ائمه جلوه گر ساخته اند.

چنانک از ابو عبدالله حضر می پرسیدند که: تصوف چیست؟ وی از آیات شریفه  
مصحف چنین پاسخ داده است: رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه، گفتند سخن ایشان (صوفیان)  
چون است؟ گفت: لایر تدا الیهم طرفهم و افندتهم هواء، گفتند محل ایشان از احوال کجاست؟  
گفت: فی مقصد صدق عند ملک مقدر، گفتند: زیادت کن؟ گفت: ان السمع والبصر

والقوآد کل اولئک کان عنه مسئولا

ابوعبداله السجزی در توصیف و نشانیهای اولیاء میگوید :

« علامة الاولیاء ثلثة: تواضع عن رفعة ، وزهد عن قدرة، وانصاف عن قوة،

از شیخ الاسلام انصاری هروی پرسیدند:

(تصوف چیست؟ گفت: آنچه در سرداری بنهی، و آنچه در کف داری، بدهی. و از آنچه

بر تو آید نجهی .

وهمو گفته: الله بس. وما سواه هوس، وانقطع النفس. وهمو گفته: حجاب میان بنده

و خدا زمین و آسمان نیست، عرش و کرسی نیست، پنداشت و منئی تو حجاب است. چون از

میان برگیری بخداوند رسیدی (۱)

جامی درباره منصور حلاج مینویسد: « امام وقت و یگانه روزگار و سر این طایفه

است، و همه را نسبت و اضافت باوست، و پیش از وی مشایخ بودند ولیکن وی پیشین کسی بود

که اشارت با عبارت آورد. و ازین طریق سخن گفت، (۲) و چون جنید پدید آمد در طبقه دیگر این

علم را با سر منبر برد و آشکارا کرد، جنید گفت ما این علم را در سردابها و خانها میگفتیم

پنهان، شبلی آمد و آن بر سر منبر برد و بر خلق آشکارا کرد، ذوالنون گفت سه سفر کردم

و سه علم آوردم، در سفر اول علمی آوردم که خاص پذیرفت، و عام پذیرفت، و در سفر دوم

علمی آوردم که خاص پذیرفت و عام پذیرفت و در سفر سوم علمی آوردم که نه خاص پذیرفت

و نه عام، فبقیت شریداً طریداً و حیدراً...

ابو ریحان بیرونی درباره منصور گوید: «... ثم ادعی حلول روح القدس القدسی

فیه، و تسمی بالاله، و صارت له الی اصحابه رفاع معنونه بهذا لالفاظ: من الهو هو الازلی

الاول النور الساطع اللامع والاصل الاصلی وحجة الحجج، ورب الارباب، و منشی السحاب،

و مشکوة النور، و رب الطور، المنصور فی کل صورة، الی عبده فلان، و کان اصحابه یتتدؤن

کتبهم الیه بسبحانک یا ذات الذات، و منتهی غایة اللذات، یا عظیم یا کبیر، اشهدانک الباری

القدیم، المنیر المنصور فی کل زمان و اوان» (۳)

۱- نفحات الانس - ص ۱۱۵ و ص ۱۳۲ در ترجمه ابوعبداله حضرمی.

۲- خواجه شیراز گوید:

گفت آن یار کز و گشت سردار بلند  
جرمش این بود که اسرار هویدا میکرد

۲- آثار الباقية - ابوریحان بیرونی ص ۱۱۲ چاپ لیبزیک

من هماندم که وضو ساختم از چشمه عشق  
چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست  
حافظ

### درویشی و فقر

شیخ عبدالرحمن جامی از ابو المکارم رکن الدین علاءالدوله احمد بن محمد البیابانکی السمنانی - که از امراء و ملوک مشایخ بزرگ صوفیه است - در معنی فقر و درویشی نقل میکند که وی گفت :

و هم وی فرمود که این مردمان عجب اعتقادها دارند، البته میگویند که درویش می باید که گدا و محتاج باشد. نمیدانند که حق تعالی هرگز هیچ مرشدرا محتاج نداشته است بخلق، و چرا باید که بندگان خدای تعالی جز بخدای تعالی محتاج باشند، آخر این دنیا را با این همه نعمت ببرکت ایشان بیای میدارد، و بلکه مقصود از آفرینش ایشانند، نه آخر شیخ مجدالدین بغدادی را هر سال خرج سفره خانقاه دویست هزار دینار زر سرخ بوده است، و من حساب میکنم به پانصد هزار دینار املاک خرید کرده و وقف کرده ام بر صوفیه که بر طریقه ما باشند.

و هم وی فرموده که حق تعالی این زمین و مزارع را بحکمت آفریده و می خواهد که معمور باشد و فائده بخلق رسد، و اگر خلق بدانند که از عمارت دنیا که برای فائده و دخل بکنند و نه بوجه اسراف چه ثواب است؟ هرگز ترک عمارت نکنند، و اگر بدانند که از ترک عمارت و گذاشتن زمین را معطل چه گناه حاصل میشود؟ هرگز نگذارند که اسباب او خراب شود. هر کس که زمینی دارد که از آن زمین هر سال هزار من غله حاصل میتواند کرد اگر بتقصیر و آجال نهصد من حاصل کند و بسبب او آن صد من از حلق خلق دور افتد بقدر آن از وی باز خواست خواهند کرد. و اگر کسی را حالی هست که بدینا و عمارت آن نمی پردازد خوش وقت او. و اگر چنانچه از کاهلی ترک عمارت زمین کند و آنرا ترک دنیا و زهد نام نهد جز متابعت شیطان چیز دیگر نیست، و هیچکس کمتر از آدمی بیکار نیست، (۱)

### وارستگی

ترک سر. بدرود هرچ جز خدا باشد

خود کلاه و سرت حجاب تواند تو میفرای بر کلاه دستار  
کلاه آنگه نهی که در فتدت ریگ درموزه کیک درشلوار

سنائی

شیخ ابو سعید ابوالخیر که از پیشروان صوفیه است، ونخستین کسی است که بزبان پارسی شعر عرفان و تصوف سروده است در ضمن این رباعیات شیوای فارسی حقایق تصوف و عرفان را چنین بیان کرده است :

در راه یگانگی نه کفر است و نه دین  
یک گام ز خود برون نه و راه به بین  
ای جان جهان تو راه اسلام گزین  
با مار سیه نشین و با خود منشین

و همو گوید :

تا روی تو را دیدم ای شمع طراز      نه کار کنم نه روزه دارم نه نماز  
چون باتو، و م مجاز من جمله نماز

چون بی تو بوم نماز من جمله مجاز

جامی گوید: و ابوبکر فرا... از اجله مشایخ نیشابور بوده... در سنه سبعین و ثلثا میه برفته از دنیا... شیخ عمر گفته: باجمعی قصد حج داشتیم چون به نیشابور رسیدیم اصحاب من گفتند که زیارت ابوبکر فرا مرو که او گوید: (که با مادر و پدر شو) و تو باز گردی، لختی به پیچیدم آخر گفتم چیست که میکنم شاید که بازگردم ویرا نیایم بوی شدم ویرا در مسجد نیافتم، چون ساعتی برآمد ویرا دیدم که از در مسجد درآمد شوری دروی و پاره چند پوستین در دست که او پوست گراه (۱) بود سلام کردم گفت وعلیک السلام از کجائی؟ گفتم از هرات گفت: کجامی روی؟ گفتم بسوی قبله. گفت: پدر داری؟ گفتم دارم، گفت باز گرد و به پدر شو. گفتم چنین کنم، پیش یاران رفتم چندان بگفتند که بر سر رفتن آدم مراتبی عظیم بگرفت. دیگر روز به نزدیک شیخ ابوبکر رفتم، گفت: بقضت العهد: عهد بشکستی؟ گفتم ای شیخ توبه کردم گفت: من لم یؤثر الله علی کل شیئی لا یصل علی قلبه نور المعرفه بحال». (۲)

و هم جامی مینوسد: شیخ ابو عبدالله خفیف گفت: که روزی با هشام در دعوتی بودم، صاحب دعوت یک جام حلوا آورد و پیش شیخ نهاد تا شیخ بخورد، گفتیم نصیب ما هم بده گفت مرا اذن نکرده که شما را بدهم هر چند گفتم فائده نکرد و از پیش وی بر بودیم و بخوردیم، هشام را دهشتی و حیرتی رسید که یکسال از نماز باز استاد و مردم ویرا تکفیر می کردند، و قسمه وی بمشایخ مسجد جامع رسید، روزی همه بروی در آمدند و ابن سعدان محدث با ایشان بود گفت مرا می شناسی؟ گفت: آری تو ابن سعدانی، گفت: چرا نماز نمیگذاری؟ هشام گفت مرا عارض چند روی مینماید و مانع من میشود از نماز، گفت مثل چه؟ خاموش گشت، و هیچ جواب نداد.

و از شیخ ابو عبدالله خفیف پرسیدند که سبب چه بوده که هشام نماز نمیگذارد؟ گفت

۱- پوست کراه: چرم گروپوستین دوز

۲- تفحات الانس - جامی - ص ۸۵

پیوسته مطالعه می کرد، و امور غیبی بروی غالب آمد، در مقام حیرت افتاد، و از اعمال ظاهری باز ماند، روزی مشایخ مسجد جامع جمع شدند و هشام را حاضر کردند که شنیده ایم که تو بمشاهده قائلی؟ و هر که باین قائل ویرا توبه می باید داد، یا ادب می باید کرد؟ هشام گفت: مرا تلقین توبه کنید، توبه کرد، روز دیگر بامداد آمد، و در برابر مشایخ با ستاد و گفت: گواه باشید که من از توبه دیروز توبه کردم مشایخ بر خاسته و پای وی بگرفتند و می کشیدند تا از مسجدش بیرون کردند. (۱)

از شیخ ابو سعید ابوالخیر پرسیدند که در پیش جناره شما کدام آیت بر خوانیم؟ فرمودند که آیت خواندن کار بزرگ است. این بیت بر خوانید:

### چيست ازین خوبتر در همه آفاق کار

دوست رسد نزد دوست یار بنزدیک یار

و حضرت خواجه بهاء الدین محمد بخاری (۲) نقشبندی فرموده اند در پیش جناره ما این بیت خوانید:

منلسانیم آمده در کوی تو شیعی لله ۳۴

و شیخ ابو سعید این رباعی را دعا برای بیمار نوشت جامی گوید: «... استاد ابوصالح که مقری شیخ بود بیمار شد حضرت شیخ (شیخ ابوسعید) مرا بو بکر مؤدب را - که ادیب فرزندان ایشان بود - بخواند و بفرمود که دوات و قلم و پاره کاغذ بیار تا برای ابوصالح چیزی بنویسم. دوات و قلم و پاره کاغذ آورد شیخ گفت بنویس، رباعی:

حوران بنظارة نگارم صف زد رضوان ز تعجب کف خود بر کف زد

آن خال سیه بر آن رخان مطرف زد ابدال ز بیم چنگ بر مصحف زد

خواجه ابو بکر مؤدب آنرا بنوشت و به نزدیک ابوصالح بردند و بر وی بستند در حال صحت یافت و همان روز بیرون آمد. (۴)

و هم جامی گوید: «روزی شیخ سیف الدین با خرزى بجنازه درویشی حاضر شد، گفتند شیخا تلقین فرمائید، پیش روی میت آمد و این رباعی فرمود:

۱- نفعات الانس - ص ۲۲۷ .

مقصود هشام ابن عیدان است که از مشایخ صوفیه بوده و در شهر دمشق شام میزیسته است. و مقصود از مشایخ مسجد جامع فقهاء و محدثین و علمای ظاهری اند که در مسجد جامع دمشق جمع شده و بروایت حدیث و درس و بحث مسائل فقهی اشتغال میداشته اند ..

۲- خواجه بهاء الدین محمد بخاری نقشبندی: از مشایخ بزرگ صوفیه است ترجمه احوال او به تفصیل در این مقالات گفته خواهد شد

۳- «شیعی لله»: عبارتی بوده که در اویش بدان استعطا میکرده اند

۴- نفعات الانس - جامی ص ۳۴۸

گر من گنه جمله جهان کردستم  
گفتی که بوقت عجز دست گیرم

لطف تو امید است که گیرد دستم  
عاجز ترا زین مخواه کا کنون هستم «۱»

## نظر لدنی و نظر علمی

بهرج از راه دور رفتی چو کفر آن حرف چه ایمان      بهرج از دوست و امانی چو زشت آن نقش چه زیبا

### تصوف و بدرود آیین و فرهنگ

جامی مینویسد: «شیخ ابو عبدالله خفیف گوید: که روزی شیخ ابوبکر قصری مرا گفت: خیز تا بصحرا رویم، می رفتیم قومی را دیدیم که بر بام بازار نرد می باختند، شیخ ابوبکر رفت و با ایشان بنشست و دست در بازی کرد و از خجالت آب از من میرفت که این چیست که او میکند؟ که مردمان می بینند، آخر فرود آمد و رفتیم، دیدیم که تنی چند شطرنج می بازیاد بسوی ایشان رفت و قطع ایشان بر گرفت و بدرید، و چو بها بیفکند، دوتن از ایشان کارد بر کشیدند، قصری گفت کارد مرا دعید تا بخورم، ایشان شکوه داشتند، بر گذشتیم، و من باوی در خصومت، که آن فراخ روی آنجا و این احتساب زشت اینجا چه بود؟ وی بجای آورد، و گفت: آن وقت به نظر لدنی می نگرستم فرق ندیدم، و اکنون بنظر علمی می نگرستم حکم بدیدم. ۴۰۰- (۲)

جامی مینویسد: «عین الزمان که از خلفای شیخ نجم الدین بود بسیار دانشمند بوده است، در اوایل که عزیمت حضرت شیخ کرد بکتابخانه خود در آمد. و از لطائف علوم عقلی و نقلی مجموعه انتخاب کرد که در سفر مونس وی باشد. چون نزدیک خوارزم رسید شبی در خواب دید که شیخ بوی گفت که پشته بینداز چون بیدار شد اندیشید که پشته چه باشد؟ من از دنیا هیچ ندارم، و اندیشه جمع مال هم ندارم، تا سه شب این خواب دید، سوم شب پرسید که پشته چیست؟ شیخ گفت آن مجموعه که با خود داری، چون بیدار شد آن را در جیب خود انداخت چون بخدمت شیخ رسید گفت اگر آن مجموعه را نمی انداختی ترا هیچ فایده نمی بود.»

شیخ نجم الدین کبری در شهر تبریز در نزد استاد فقیه کتاب شرح السنه می خواند، در این اثنا بیدار با با فرج نائل گردید و حال او متغیر شد با با فرج باو گفت:

«ترا وقت دفتر خواندن نیست وقت است که سردفتر جهان شوی (شیخ نجم الدین گفت) حال بر من متغیر شد و باطن من از هر چه غیر حق بود منقطع گشت. چون از آنجا بیرون آمدم استاد گفت که از شرح السنه اندکی مانده است بدو سه روز آنرا بخوان و دیگر تودانی. چون با من درس رفتیم

با بافرج رادیدم که در آمد و گفت: دیر و هزار منزل از علم الیقین بگذشتی امروز باز بسر علم میروی؟ من ترك درس کردم و بر ریاضت و خلوت مشغول گشتم علوم لدنی و واردات غیبی روی نمودن گرفت گفتم حیف باشد که آن فوت شود آنرا می نوشتم با بافرج رادیدم که از در آمد و گفت شیطان تو را تشویش میدهد؟ این سخنان را منویس، دوات و قلم بیبداختم و خاطر از همه پیرداختم (۱)

دفتر دانش ما جمله بشوید بمی  
که فلك دیدم در قصد دل دانا بود  
خواجه شیراز

## ترك علوم ظاهری

«خواجه امام ابو بکر صابونی شريك ابوسعید ابوالخیر بوده است بمدرسه بمر و، چون شیخ را حال بدان درجه رسید روزی خواجه امام ابو بکر نزدیک شیخ آمد و گفت ای شیخ ما هر دو در يك مدرسه شريك بودیم و علم بهم آموختیم. حق تعالی ترا بدین درجه بزرگ رسانید ، من همچنین در دانشمندی بماندم سبب چیست؟

شیخ گفت: یادداری که فلان روز این حدیث استاد ما را املا کرد که :

من حسن اسلام المرء تر که ما لایعنیه و هر دو بنوشتیم ، چون بخانه رفتی چه کردی؟ گفت: من یاد گرفتم و بطلب دیگر شدم.

شیخ گفت: ما چنین نکردیم، چون بخانه شدیم هر چه ما را از آن گزیر بود از پیش خویش بر می داشتیم و اندیشه آن از دل بیرون می کردیم. و آنچه ناگزیر بود ما آنرا فرا گرفتیم و دل خود باندیشه آن تسلیم کردیم و آن حدیث حق است، و بس، چنانک خبر داد: **قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون»** (۲)

و هم درباره علم ظاهر و علم باطن (یا حال و قال) از شیخ ابوسعید ابوالخیر روایت شده: «و شیخ گفت: هر که را کی او باید اینجا باید آمد تا بوی او شنود، و آن مجلسهای دیگر مجلس علمست، و این مجلس حقست، ایشان در آن کلاه و جاه و عز جویند و اینجا کلاه و عز و جاه از خود دور میکنند ، عز خداوند راست، **لله العزّة جمیعاً** می گوید لم یزل که عز جمله مراست» (۳)

یک شب شیخ ابوسعید در صومعه خویش می نالید، چون شیخ بامداد بیرون آمد از وی پرسیدند که با شیخ دوش چه بود که می نالیدی؟ گفت: دی در دست دانشمندی جزوی دیدم از وی بستدم و در وی مطالعه کردم، دوش همه شب بدرد دندان ما را عقوبت می نمودند. و می گفتند چرا

۱ - نفحات الانس - ص ۲۱۷

۲ - اسرار التوحید - ص ۲۱۴

۳ - اسرار التوحید - ص ۳۱۲ کلمه او که در دو جا با حروف سیاه نوشته شده اشاره به ظریقت و علم حقیقت است.

آنچ طلاق داده باز آن میکردی؟ (۱)  
و نیز ابوسعید ابوالخیر گفته است :

«روزی ما بنزدیک وی در شدیم (۲) باخریطه بهم که ازادیب می آمدیم بر آن پیر سلام کردیم جواب داد، و گفت: پسر با بو ابوالخیری؟ گفتم آری، گفت: چه میخوانی؟ گفتم فلان کتاب، پیر گفت: پیران گفته اند: حقیقه العلم ما کشف علی السرائر، ومانمی دانستیم آن روز که (حقیقت) رامعنی چیست؟ (و کشف) چه باشد؟ تا بعد از شصت سال، حق سبحانه و تعالی حقیقت آن سخن ما را معلوم گردانید و روشن کرده (۳)

### تو همایش مهنگی

و نیز در این باره گفته اند :

«... پیر قصاب گفت کسی هست کی مسئله را جواب دهد؟ بما (یعنی بشیخ ابوسعید ابوالخیر) اشارت کردند، پرسید شرط بندگی چیست؟ و شرط مزدوری چیست؟ ما از علم شریعت جواب دادیم، گفت دیگر هیچ چیز هست؟ ما خاموش می نگریستیم، آن پیر بهیبت در ما نگریست، و گفت یا مطلقه صحبت مکن یعنی که علم ظاهر را طلاق داده، چون از تو سوالی کردم نخست از شریعت جواب دادی، چون آن علم را طلاق داده بازان مگرد، و آن حال چنان بود که چون شیخ لقمان ابوسعید ابوالخیر را پیش بو الفضل حسن برد سرخس و آن همه حالات و مجاهدات او را فرمود، و شیخ از علم «قالت» روی بعلم «حالت» کرد، و هرچ از کتب خوانده بود و نوشته زیر زمین کرد، و برزبر آن دکانی کرد، و شاخی مورد باز کرد، و برزبر آن دکان بر سر کتابها فرو برد، و آن شاخ بمدت اندک بگرفت، و سبز گشت، و درختی بزرگ شد، از جهت تبرک اهل ولایت میهنه بوقت ولادت اطفال و بوقت تجهیز گذشتگان بکار داشتندی و بولایتهای دور بردندی  
«و در آن وقت که شیخ ابوسعید ابوالخیر کتابها دفن میکرد و خاک برزبر آن کرد و فرمود کی آب برزبر آن برانندند، پدر شیخ ابوسعید ابوالخیر با بو ابوالخیر را خبر کردند، کی ابوسعید هر کتاب کی داشت بزمین دفن میکند، پدر شیخ بیامد و گفت: ابوسعید این چیست که تومی کنی؟ شیخ گفت :

یادداری آن روز که ما بدکان تو آمدیم و سوال کردیم کی درین خریطهها چیست! و درین انبیاها چه در کرده؟ تو گفتی: تو مدان بلخی است، گفت: دارم، گفت: این تو همایش مهنگی است. و در آن حال کی کتابها را خاک بازمی داد، روی فرا کتابها کرد و گفت: نعم الدلیل انت والاشغال بالدلیل بعد الوصول محال .

ادامه دارد

۱- اسرار التوحید - ص ۵۰-۴۷

۲- خریطه: کیف دستی چرمی

۳- اسرار القو حید - ص ۱۹-۲۰